



Sword of Justice

Chapter 2 : Fall



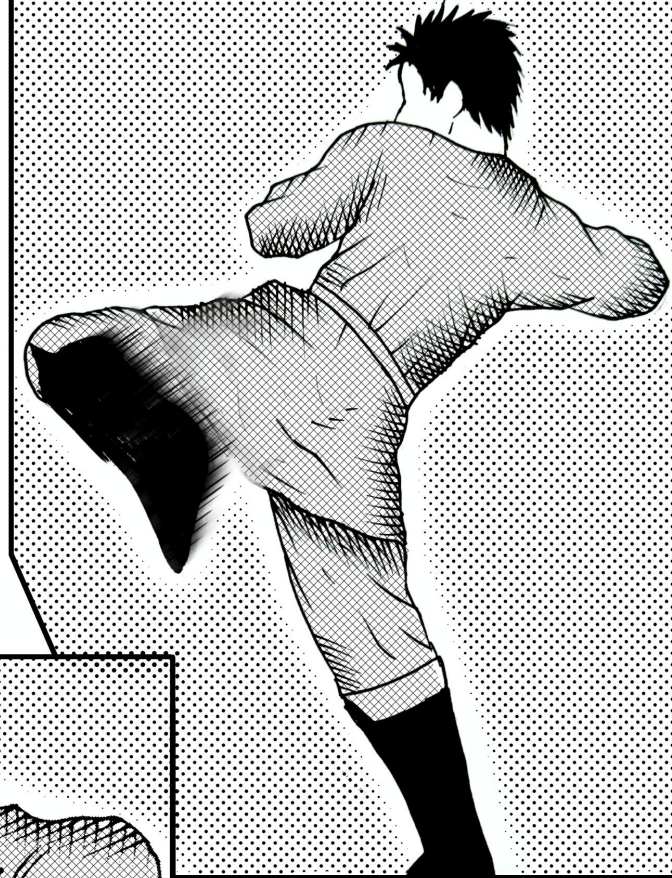
نویسنده: سایہ
مانگا کا: مثنیٰ کریم
نایب مسند: مثنیٰ کریم

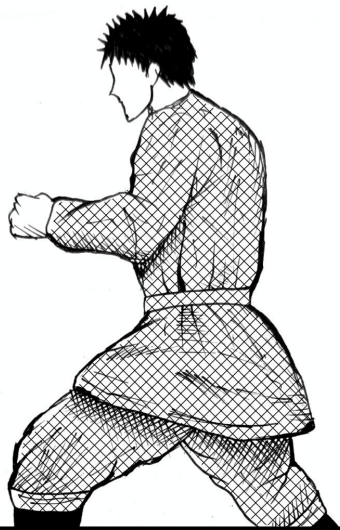


٢٠ روز بعد ...

سورنا خشم عجیبو داخل
وجودش احساس می‌کرد...
نمیتونست آسیب پذیر بودنو قبول کنه،
دفعه دومی که با استاد ساوانا
دیدار کرد برای آموزش بود ،
نصف از روز رو درگیر کار کردن داخل بازار
و بقیه وقتشو با آموزش می‌گذروند...
یادگرفتن هنر های رزمی که تا حالا
از نزدیک ندیده بود
و حتی اسم خاصیم نداشت

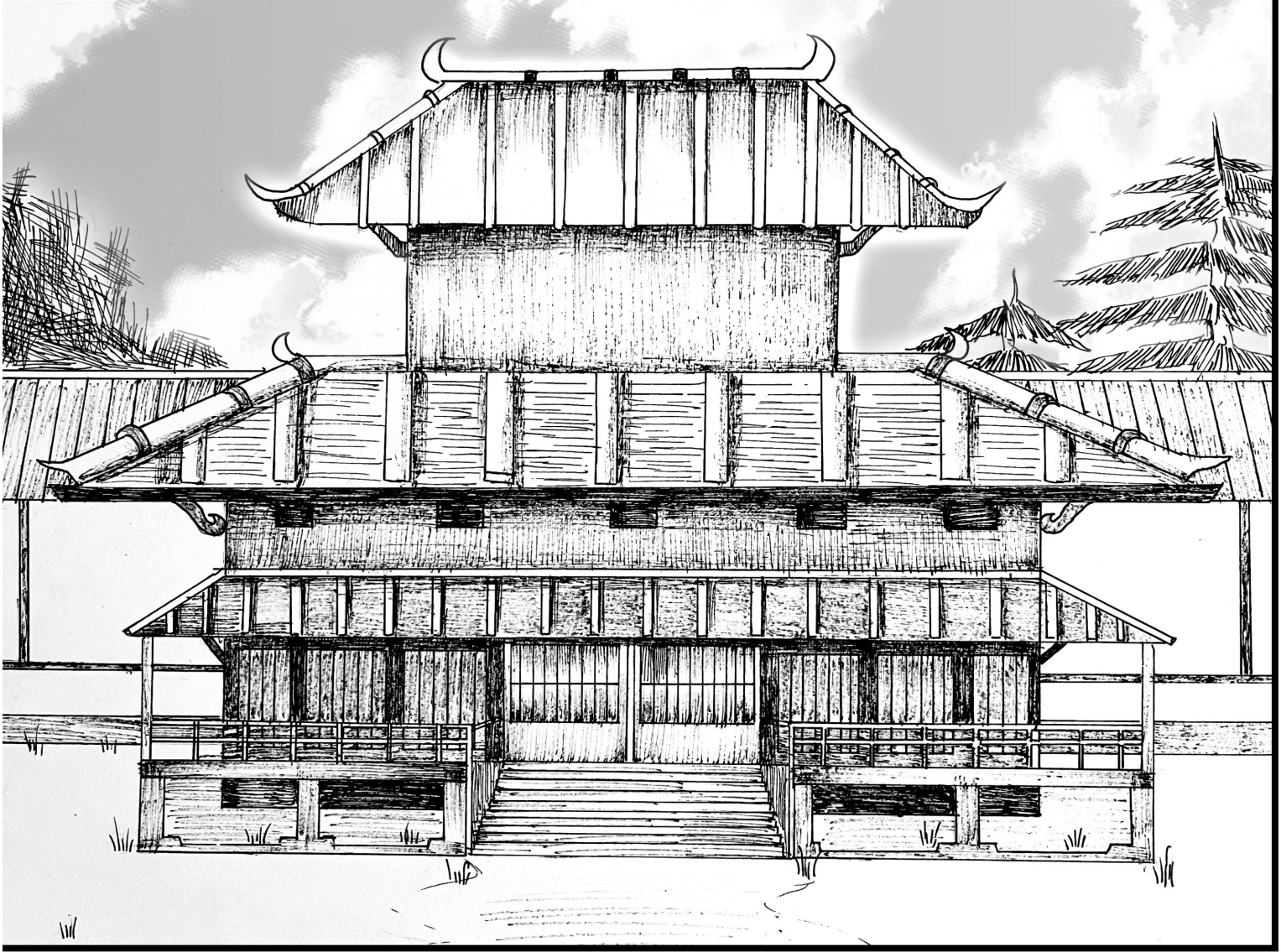






باید....!
باید ازشون محافظت کنم
توی کل دورانی ک چیزی
نبودم اونا برای
من همه
چیز بودن...
باید قوی تر باشم





بالاخره پیداش میکنم
برادر ماه ...
سوخته با آتش انتقام
خورشید آیندگان خواهد بود
منجی ابدی!





امیدوارم مزاحم
نشده
باشم استاد!

امروز برمی گردم
سمت
خونه

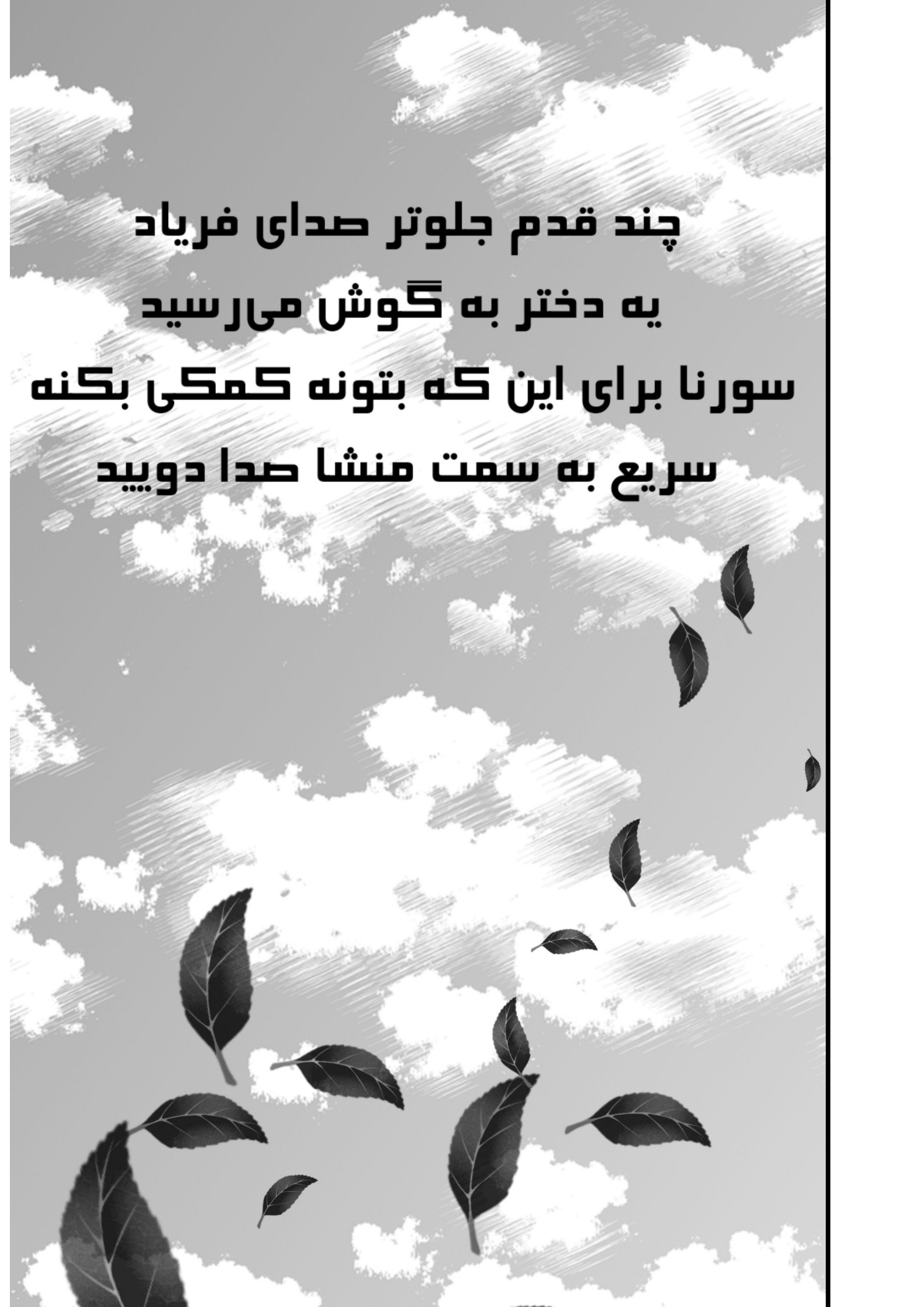


بسیار خب
تابان بمون
خورشید..



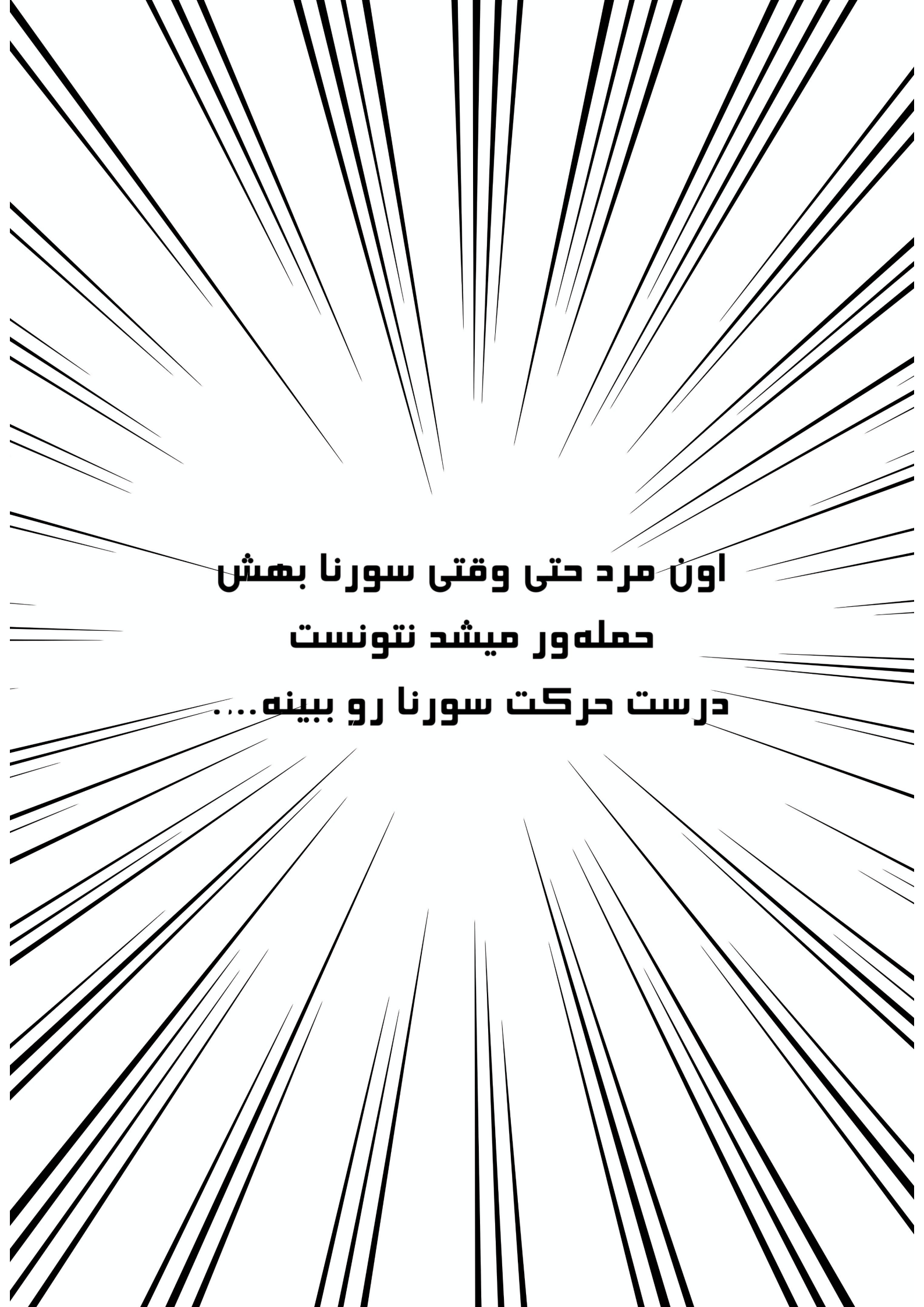
پرا همیشه نورشید صدام میکنه؟

چند قدم جلوتر صدای فریاد
یه دختر به گوش می‌رسید
سورنا برای این که بتونه کمک بکنه
سریع به سمت منشا صدا دوید

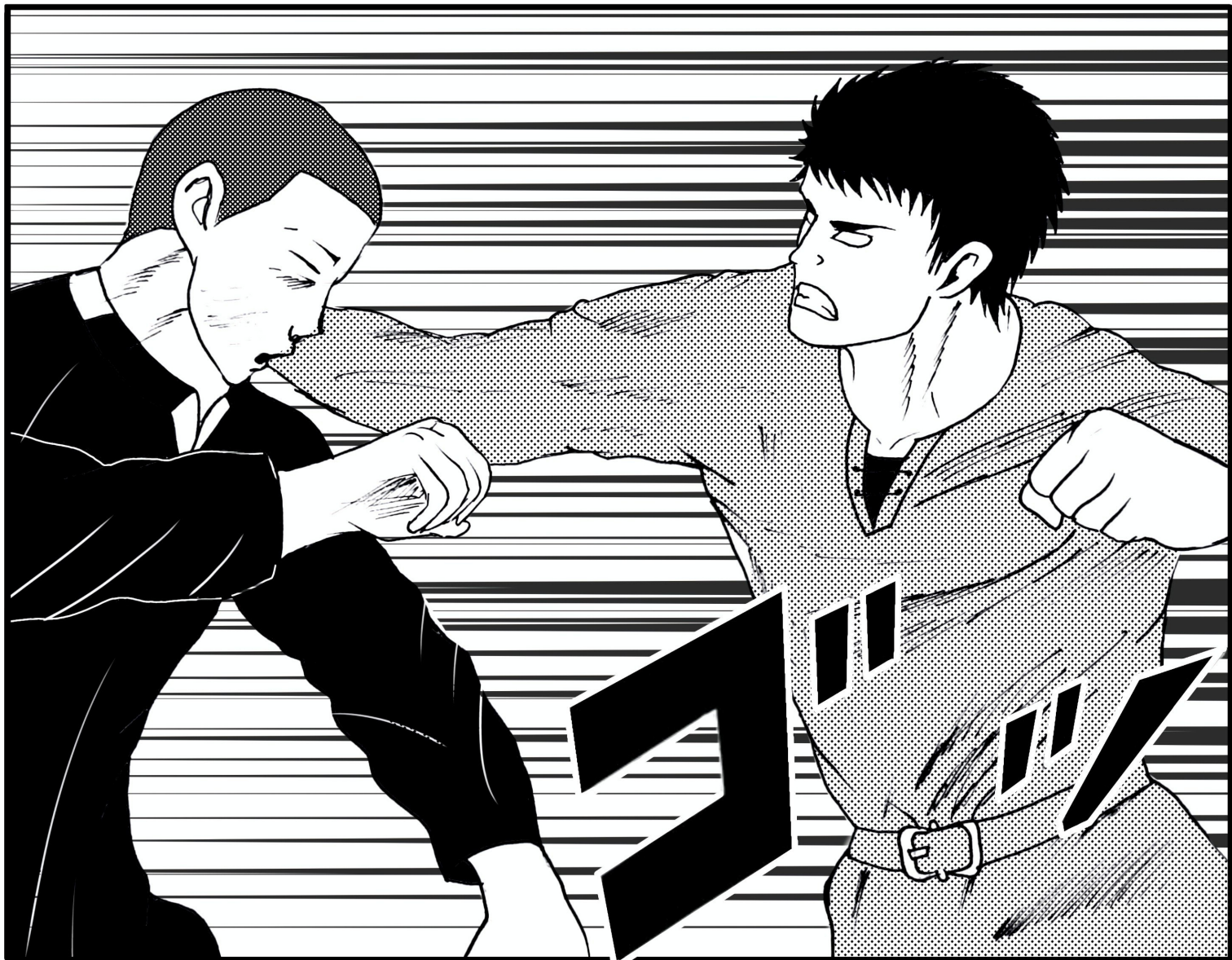




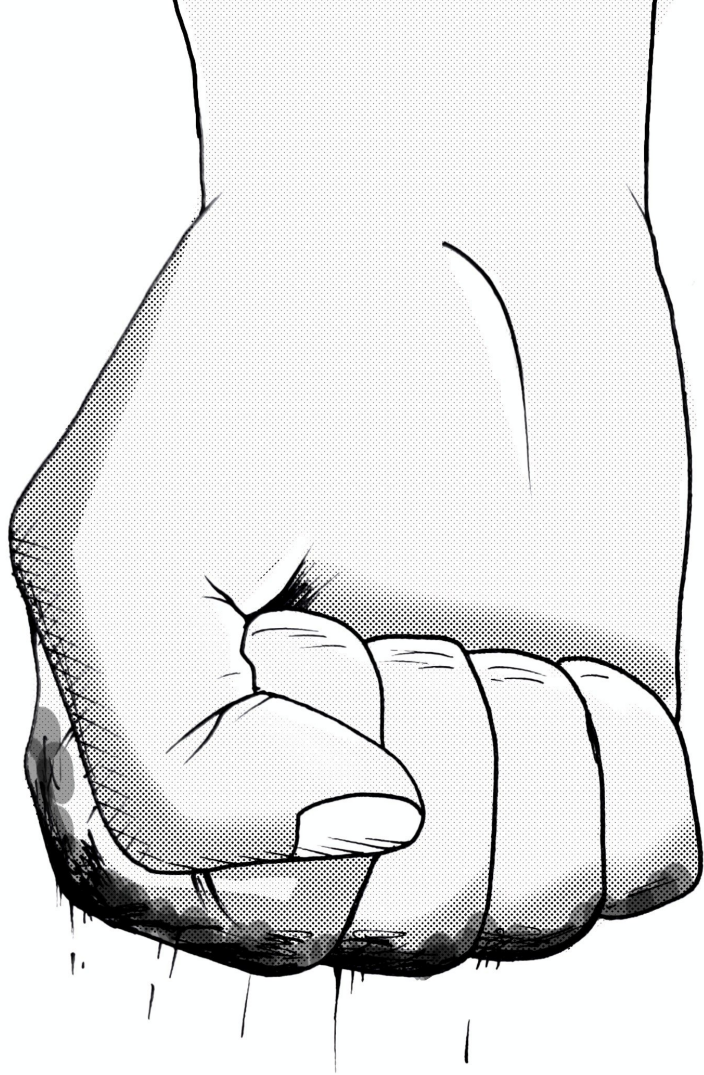
تو دیگه از کدوم گوری
پیدات شد آشغال؟!
اگه جون خودتو دوست داری
بهتره ک دخالت نک.....



**اون مرد حتی وقتی سورنا بهش
حمله ور میشد نتونست
درست حرکت سورنا رو ببینه....**







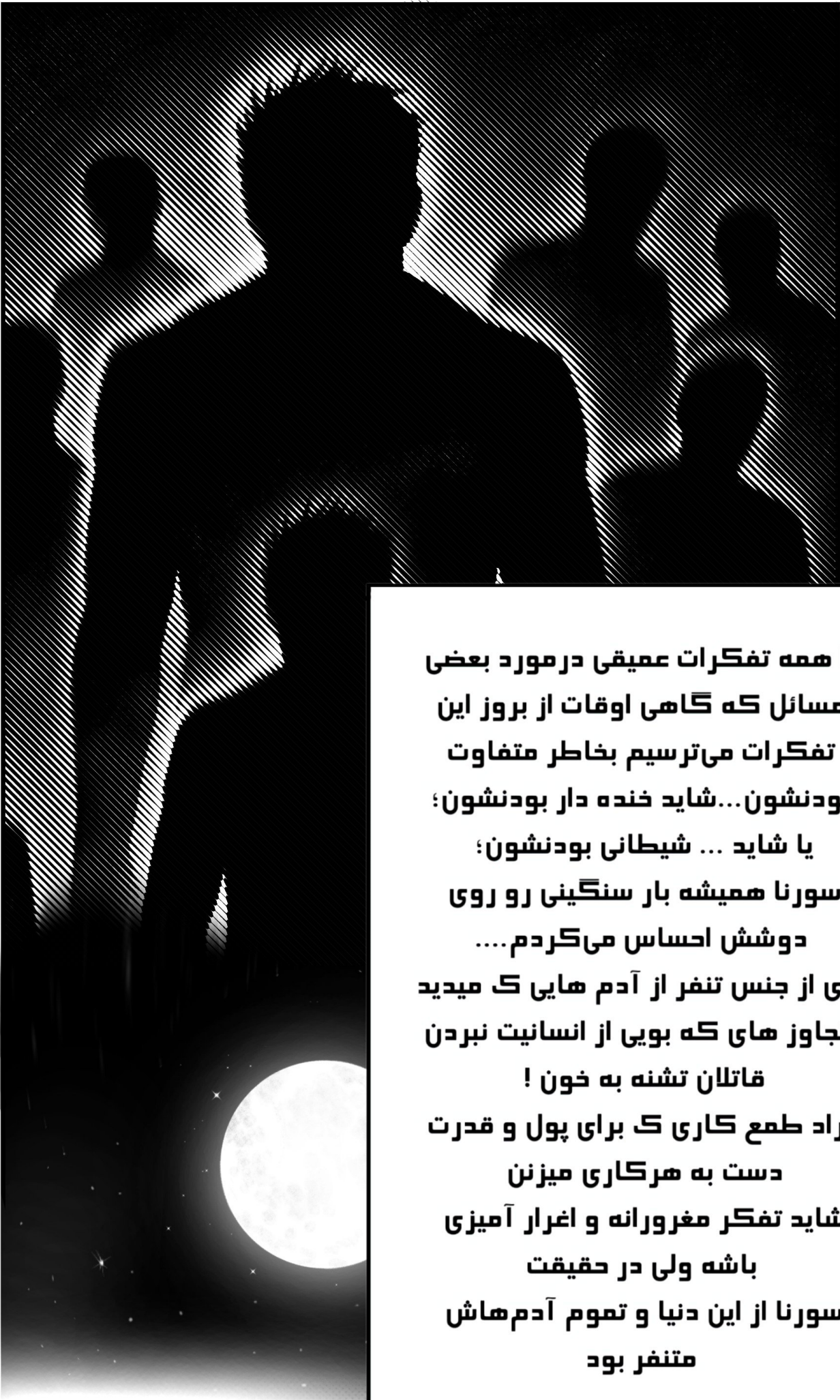
من کمک کردم

ولی کافیہ؟؟

کافی نیست...



هیچوقت



ما همه تفکرات عمیقی در مورد بعضی
مسائل که گاهی اوقات از بروز این
تفکرات می ترسیم بخاطر متفاوت
بودنشون... شاید خنده دار بودنشون؛
یا شاید ... شیطانی بودنشون؛
سورنا همیشه بار سنگینی رو روی
دوشش احساس می کردم....
باری از جنس تنفر از آدم هایی که میدید
متجاوز های که بویی از انسانیت نبردن
قاتلان تشنه به خون !
افراد طمع کاری که برای پول و قدرت
دست به هرکاری میزنن
شاید تفکر مغرورانه و اغرار آمیزی
باشه ولی در حقیقت
سورنا از این دنیا و عموم آدم هاش
متنفر بود



ولی دلم نمیخواه دیدتونو
نسبت به رئیس بد کنم
هیچکس مطلقا بد و یا
مطلقا خوب نیست همونقدر
که دلایل سورنا برای تنفر از این
دنیا زیاد بود میتونست کو سوی
امیدی حداقل برای زیباییه
زندگی خودش پیدا کنه





خانواده... یه خانواده خوب
یه مادر دلسوز... یه پدر که عاشقه پسرشه
تجربه ای که به شخصه نداشتم
ولی شاید بتونم تصور کنم چقدر
خانواده برای سورها تونسته بود
حس زیبایی رو خلق کنه

خدای بزرگ!

مامان!

بابا!



حتی نمیتونید
تصور کنید که
چقدر دلم میخواد
داستانی ک دارم
بر اتون میگم
همین جا عموم میشد...